

پدر

در یکی از غروب‌های ملایم ماه آبان ۱۲۹۸ طلبه‌ای جوان در کوچه‌ای باریک واقع در یکی از محله‌های نوساز شهر تهران، که فاصله چندانی با دروازه قزوین نداشت، آهسته گام بر می‌داشت. پدرش هم که روحانی بود اغلب به همان خانه‌ای می‌رفت که وی به سوی آن روان بود و گاهی او را هم به همراه خود می‌برد. طلبه جوان به خاطر می‌آورد که پدرش با صاحب‌خانه روی سکوهای سنگی توی کوچه، که در دو طرف در خانه قرار داشت، درباره موضوع‌های مختلف به گفتگو می‌نشستند. روحانی مسن‌تر حجت‌الاسلام و رهبری دینی در این بخش از شهر بود. عضو جامعه روحانیان بودن به معنای داشتن حق و وظیفه در مورد پند دادن به مؤمنان تقریباً در تمام زمینه‌های زندگی آنان و در نتیجه به معنای برخوردار بودن از قدرت اجتماعی و سیاسی بود. در این شب حجت‌الاسلام به علت کسالت نمی‌توانست ریاست مراسمی را که به مناسبت به دنیا آمدن فرزند دوستش برپا بود بر عهده گیرد و با دعای خیر خود از نوزاد استقبال کند. حجت‌الاسلام پسرش را به جای خود فرستاده بود.

روحانی جوان به دیدار رضاخان می‌رفت که افسری قزاق یعنی عضو سازمانی نظامی بود که افسران روس آن را پی‌نهاد و اداره می‌کردند. بریگاد قزاق در ۱۲۵۶ یعنی سال تولد رضاخان تأسیس شده بود. تزار الکساندر دوم با

رژه نمایشی گارد شخصی قزاق خود در میدان مشق سن پترزبورگ، شاه قاجار را که از راه روسیه برای بار دوم به اروپا می‌رفت تحت تأثیر قرار داد. شاه مفتون این گارد شد و بی‌درنگ از تزار خواست چند نفر از افسران خود را در اختیار او بگذارد تا گروهی مشابه را به عنوان گارد شخصی وی در تهران سازمان و آموزش دهند. تزار، به دلیل پیش‌بینی مزایای این پیشنهاد برای منافع روسیه در ایران با این درخواست موافقت کرد و این دو پادشاه پیمانی را که به این منظور آماده شد، امضا کردند. افسران نظامی روس به فرماندهی کلنل الکسی ایوانوویچ دومانتویچ^۱ در ماه ژوئیه به تهران رسیدند و بریگاد قزاق به وجود آمد.^۲

رضا یکی از هزارها ایرانی معمولی بود که در طول سالیان به این نیرو پیوستند. او در آلاشت، قریه‌ای در سوادکوه و در دل کوه‌های البرز، زاده شده بود. بسیاری از اعضای خانواده او مشاغل نظامی داشتند و برخی از آنان دارای مقاماتی متوسط در واحدهای بریگاد قزاق بودند که از شاهان قاجار محافظت می‌کرد. عباسعلی، پدر رضا با نوشافرین، دختری جوان و گرجی تبار و ساکن تهران ازدواج کرد و آن دختر را با خود به آلاشت و نزد خانواده‌اش برد. دیری نگذشت که نوشافرین نوزاد پسر خوش‌بینه‌ای را به دنیا آورد که او را رضا نام نهادند. رضا فقط چند ماه داشت که پدرش به تهران بازگشت تا کارش را از سر گیرد و به دلیلی نامعلوم درگذشت. مادر رضا که از اهالی ده نبود کمی پس از مرگ شوهرش مجبور شد فرزندش را با خود بردارد و دهکده را به قصد تهران ترک گوید. مدت زیادی از ورود آنها به تهران نگذشته بود که مادر از این دنیا رفت و رضا را تحت سرپرستی برادر خود به جا گذاشت. ابوالقاسم بیگ، دایی رضا، در سازمان قزاق‌ها ستوان سوم بود، مردی مستمند ولی نیک‌کردار که

1. Colonel Alexey Ivanovitch Dumantovitch

۲. سالنامه منتظم ناصری، ۱۲۹۸ ه. ق. ص. ۳۶

کوشید نقش پدر را برای رضا بازی کند. او توانایی محدودی در تأمین نیازهای رضا داشت. رضا هرگز از آموزش رسمی برخوردار نشد، اوقاتش به بازی روی سنگفرش‌های خیابان با بچه‌های ولگرد سپری می‌شد، و چون از اغلب آنها بلندبالا تر و قوی‌تر بود برخی از آن بچه‌ها به او احترام می‌گذاشتند و برخی هم او را قلدر می‌دانستند.

ابوالقاسم برای اینکه رضا را از توی کوچه و خیابان بیرون بکشد در سال ۱۲۷۰، یعنی زمانی که پسر چهارده ساله بود، نامش را در بریگاد قزاق نوشت. به رضا که هنوز بسیار کم سن و سال بود خرده کاری‌هایی از قبیل تمیز کردن غذاخوری و گماشتگی افسران جزء محول می‌شد. یک سال بعد او را مجاز دانستند که به واحد توپخانه بپیوندد، و در آنجا او توانست بخوبی با مسلسل‌ها، و به ویژه با یکی از آنها که ماکسیم نامیده می‌شد، کار کند. ماکسیم مسلسلی شصت تیر بود، و مهارت در استفاده از آن به رضا کمک کرد تا افسر شود و لقب "رضا ماکسیم" را به دست آورد. در این میان، رضا آداب نظامی‌گری و فرهنگ سربازی را فراگرفت. در آن دوران بخشی از این فرهنگ مشهور شدن به خشونت بود. رضا مشهور به این شد که سربازی خشن، مصمم، عرقخور و باشهامت است. قزاق‌های روس همواره مشوق جسارت بیش از حد بودند و در این دوره در ایران آن را تشویق می‌کردند. رضا به لوتیگری، حالتی بین لات بودن و سلحشوری، شهرت یافت، یعنی کسی که رفتاری خشن داشت ولی آماده بود تا زندگی خود را فدای کمک به دوستانش کند، دختر جوانی را که در مخمصه افتاده یا مردی را که نیاز به کمک دارد نجات دهد. در این میان او هر گاه فرصتی داشت می‌کوشید خواندن و نوشتن را فراگیرد، هر چند هیچ‌کس

درست نمی‌داند چه کسی این کار را به او آموخت یا سرانجام او تا چه اندازه باسواد شد.

رضا در بیست و پنج سالگی با دختری یتیم به نام تاج‌ماه ازدواج کرد که در خانه دایی‌اش زندگی می‌کرد و رضا چهره‌اش را دیده بود. به هر حال این ازدواج پایانی غم‌انگیز داشت. تاج‌ماه که خیلی زود باردار شد به هنگام زایمان نوزادی که دختر بود درگذشت و رضا را پریشان و بیچاره با طفلی تنها گذاشت که نه می‌توانست نیازهایش را درک کند و نه می‌توانست آنها را برآورد. این بار یکی از دوستان ابوالقاسم بیگ درفوج قزاق به نام کاظم آقا به کمک او شتافت. کاظم آقا و همسرش، رضا و فرزندش را به خانه خود بردند و همان همسر جای مادر طفل را گرفت. در طول پنج سال بعدی رضا تحت فرمان و حمایت کاظم آقا جنگید. در این سال‌های سرنوشت ساز بود که آرمان‌های آزادی فردی، حکومت محدود و مسئول و حاکمیت مردمی، که در طول سالیان در ذهن شماری اندک از ایرانیان رشد کرده بود، در سندی به نام "قانون اساسی" نمایان شد که نوعی مجلس شورای ملی را شکل می‌داد و همچنین در متمرپی که وظایف، مسئولیت‌ها و حدود اختیارات دولت و حقوق شهروندان ایرانی را بر می‌شمرد. آینده رضا و پسرش تا حد زیادی ناهمخوانی بین این آرمان‌ها و جامعه‌ای را فاش می‌کنند که بنا بود پذیرای آنها باشد.

جنبشی که به تصویب قانون اساسی انجامید تا حدودی بدون قصد و غرضی خاص در چارچوب سنت مطالبه حقوق مردم شکل گرفت. مردم از رئیس تنها قطار در ایران که آنها را برای زیارت به آستانه شاهزاده عبدالعظیم می‌برد ناخشنود بودند. او به دلخواه خود پول گزافی از مردم می‌گرفت. مردم از

ژوزف نوز بلژیکی، رئیس گمرکات هم که به تازگی به ریاست خزانهداری منصوب شده بود به دلیل رعایت دقیق مقررات گمرکی و نادیده گرفتن فرهنگ محلی، ناراضی بودند. آنها از شیوه استبدادی حاکم تهران و به ویژه از گرایش وی به تنبیه بدنی هر کسی (از جمله علما) که از فرمان وی سرپیچی می‌کرد، ناراضی بودند. مردم عادی خواستار "عدالت" بر اساس مقررات سنتی انصاف بودند. آنها خواستار تشکیل "عدالتخانه" ای بودند که در آن شکایت‌های آنان مورد بررسی و رسیدگی قرار گیرد. به هر حال، این خواسته‌ها تحت تأثیر آرمان‌هایی قرار گرفت که ریشه در تاریخ و فرهنگی دیگر داشت و با تجربه اکثریتی از افراد که در جنبشی به نام انقلاب مشروطه^۳ شرکت کردند ارتباطی نداشت.

معمولاً تاریخ آغاز انقلاب مشروطه را پاییز ۱۲۸۴ دانسته‌اند، زمانی که علاءالدوله، حاکم تهران، به پشتیبانی عین‌الدوله، صدراعظم، تجار شکر را متهم به احتکار کرد و به آنها دستور داد شکرهای خود را به مردم عرضه کنند. تجار از این کار سر باز زدند. حاکم به انبار کالاها رفت و از افراد خود خواست انبارها را بکشایند و شکرها را بین مردم تقسیم کنند. او همچنین دستور داد دو تن از تجار را در ملا عام فلک کنند. پس از چند واقعه مشابه روحانیان تهران را ترک کردند و به منظور اعتراض نخست در قم و سپس در آستانه شاه عبدالعظیم، بست نشستند، و در حدود ۲۰۰۰ طلبه، ملا، تاجر و مردم عادی به آنها پیوستند.^۴ این بست نشستن ۲۵ روز به طول انجامید و به گفته ادوارد براون تجار ناراضی و

۳. فریدون آدمیت، *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*، (تهران: انتشارات پیام، ۱۳۵۵)، فصل ۵.

۴. Nikki Keddie and Mehrdad Amanat, "Iran under the Later Qājārs, 1848-1922," *The Cambridge History of Iran*, 7 vols. Vol. 7, (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), 174-212, 187.

حامیان یکی از صدراعظم‌های پیشین منابع مالی آن را تأمین کردند.^۵ شاه عموی خود را برای مذاکره اعزام داشت ولی عین‌الدوله، صدراعظم، به نیروهای خود دستور داد مسجد جمعه را، که افراد بسیاری در آن پناه گرفته بودند، محاصره کنند و مانع از رسیدن مواد غذایی به پناهندگان شوند و هر کسی را که مظنون به فعالیت علیه دولت است دستگیر کنند. در ۲۸ تیر ۱۲۸۵ شماری اندک از تجار، پیشه‌وران و مردم معمولی به سفارت بریتانیا در تهران پناهنده شدند، البته به گفته انگلیسی‌ها این کار خلاف خواسته هیئت نمایندگی انگلستان در تهران انجام گرفت، هر چند به دلیل پیش‌بینی این رخداد آذوقه در محل سفارت مهیا شده بود. رفته رفته شمار پناهندگان افزایش یافت تا به قولی به ۱۲۰۰۰^۶ و به قولی دیگر به ۲۰۰۰۰^۷ نفر رسید.

آرمان‌های دموکراسی، مشروطه‌خواهی، مجلس و انتخابات اغلب از جانب کسانی مطرح می‌شد که به سفارت پناهنده شده بودند. این آرمان‌ها از آنجا به بخش‌های دیگر شهر و در نهایت به قسمت اعظم مملکت سرایت کرد، و در حالی که بسیاری از شهروندان مفهوم تاریخی آن را درک نمی‌کردند، حیاتی مستقل یافت. این شالوده حالت محلی خود را حفظ کرد تا آنکه موضوع نگارش قانون اساسی مطرح شد، با فشار مردم علاءالدوله، حاکم تهران، ناگزیر به استعفا شد و شاه هم عین‌الدوله، صدراعظم، را معزول و نصرالله خان مشیرالدوله را که روابط بهتری با انقلابیون داشت جانشین وی کرد، در ۱۳ مرداد ۱۲۸۵، شاه فرمانی برای تشکیل "مجلسی متشکل از نمایندگان شاهزادگان، روحانیان، اعیان

^۵ . Edward G. Browne, *The Persian revolution 1905-1909*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1910), 113.

^۶ . Keddie and Amanat, 203

^۷ . روزشمار، ۱: ۲۶.

و اشراف، ملاکین و فلاحین، تجار و اصناف در پایتخت " صادر کرد تا " درباره مسائل مهم پیش روی دولت به مشاوره پردازند..."^۸ و مسئولیت اجرای این فرمان را بر عهده صدراعظم گذاشت. صدراعظم سران گروه‌هایی را که نام آنها در فرمان شاه آمده بود فراخواند و از آنها خواست که از میان خود کسانی را برگزینند که می‌توانند نظامنامه انتخابات مجلس را آماده کنند. آنها در جلسه‌ای پنج تن را برگزیدند - که همگی بزرگانی در قلمروی حکومت بودند و قسمت این بود که چون گذشته در رخدادهای آینده هم نقش‌هایی مهم بازی کنند. آنها نظامنامه انتخاباتی را در مدتی کمتر از یک ماه آماده کردند و آن را به تأیید شاه رساندند. به موجب آن نظامنامه از میان ۱۲۰ عضو مجلس پیشنهادی ۶۰ تن باید از تهران و ۶۰ تن دیگر باید از شهرستان‌ها انتخاب می‌شدند. انتخابات تهران در ماه مهر به پایان رسید و چند روز بعد در همین ماه، شاه که بیمار بود و بر روی صندلی چرخدار به سالن هدایت شد، مجلس را با پیامی پراحساس افتتاح کرد.

این نخستین مجلس که نمایندگان طبقات عامه در آن حضور داشتند قانونی اساسی را به تحریر در آورد که شاه در ۸ دی ۱۲۸۵ آن را امضا کرد. این سند و متممی که جانشین مظفرالدین شاه در ۱۱ مهر ۱۲۸۶ بر آن صحنه گذاشت قانون اساسی ایران را تشکیل دادند.^۹ این قانون اساسی تعداد نمایندگان تهران و شهرستان‌ها را ۱۳۶ نفر تعیین کرده بود (این تعداد را می‌شد در نهایت به ۲۰۰ تن افزایش داد) که برای مدت دو سال انتخاب می‌شدند و تا هر زمانی که

۸. قانون ۱۰ تیر ۱۲۸۸، این تقسیم بندی طبقاتی را لغو کرد.

۹. مجلس سنایی مرکب از ۶۰ عضو که سی تن از میان آنها را شاه منصوب می‌کرد و سی تن دیگر را مردم انتخاب می‌کردند، و از هر گروه نیمی از تهران و نیمی از شهرستان‌ها برگزیده می‌شدند، در قانون اساسی ۸ دی ۱۲۸۵ (ماده‌های ۴۸-۴۳) پیش‌بینی شده بود. هر دو مجلس جز در موارد مربوط به بودجه که اظهار نظر نهایی در مورد آن با مجلس شورای ملی بود، اختیاراتی برابر داشتند. قانون اساسی و متمم آن ساختار دولت را بر اساس اصل تفکیک قوا پیش‌بینی کرده بودند. به این معنا که هیچ نماینده‌ای حق نداشت در عین حال هم عضو قوه مجریه باشد و هم نماینده مجلس.

"انتخاب‌کنندگان مایل بودند" امکان انتخاب مجدد آنها وجود داشت. زمانی که فرمان مشروطیت صادر شد و مجلس مؤسسان به عنوان نخستین مجلس (مجلس شورای ملی) تشکیل جلسه داد، به ظاهر هیچ‌کس از ماهیت، عملکردها، و قدرت مجلس جدید برداشتی روشن نداشت. به نظر عده‌ای از فرمان مشروطیت چنین بر می‌آمد که مجلس مورد نظر بناست وزرای شاه را در ایفای وظایفشان یاری دهد. عده‌ای دیگر بر اصلاحیه‌ای بر فرمان اصلی که این مجلس را مجلس شورای اسلامی قلمداد می‌کرد تاکید میکردند. اما رفته رفته در مجلس آرمان‌ها تحول یافتند و مجلس قانونگذار نیز شد - یعنی از آن پس از نظارت بر دولت و پاسخگو کردن آن در برابر اعمالش فراتر رفت و نقش قانونگذاری را هم بر عهده گرفت.

متمم قانون اساسی سال ۱۲۸۶ سندی بود در اصل به عاریت گرفته شده از قوانین اساسی بلژیک و فرانسه که نوعی اعلامیه حقوق را عنوان و اختیارات و مسئولیت‌های شاه و شاخه‌های اجرایی و قضایی را تعیین می‌کرد. این قانون شاه را پاسخگو نمی‌دانست ولی به عنوان رئیس مملکت برای او اختیاراتی قائل بود، شاه فرمانده کل قوای مسلح، رئیس قوه مجریه همراه با اختیار نصب و عزل وزرا و سهیم در قانونگذاری بود. در عین حال، مشروطه‌خواهان که در برابر نیروهای متحد درباری و روحانی قرار گرفته بودند، با گنجاندن ماده‌ای در قانون اساسی موافقت کردند که به موجب آن نه تنها قوانین واضعه در مجلس میبایستی مغایر شرع اسلام نباشند، بلکه قدرت داوری درباره اعتبار و موجه بودن قوانین بر اساس تناقض نداشتن آنها با شریعت به هیئتی مرکب از پنج تن مجتهد تفویض میشد. به این ترتیب، قانون اساسی در بهترین حالت نوعی رؤیا و بشارت بود. آینده رضا - و آینده فرزندی که در سال ۱۲۹۸ به دنیا آمد - در حد زیادی در

رابطه با تناقضات بین آرمان‌های موجود در این رؤیا و جامعه‌ای که پذیرای آنها بود، شکل گرفت.

قانون اساسی اعطایی مظفرالدین شاه در ۱۲۸۵ را محمدعلی، پسرش، کمی بعد ملغا کرد. جنگی بین شاه و مشروطه‌خواهان در گرفت. در ۱۲۸۶ روسیه و انگلستان ایران را به "منطقه‌های نفوذ" تقسیم کردند: شمال منطقه نفوذ روسیه و جنوب منطقه نفوذ انگلستان شد و منطقه مرکزی به ظاهر به عنوان منطقه حائل در دست دولت ایران باقی ماند. در آن زمان رضا سربازی بود که از شاه، یا بهتر است بگوییم از هر کسی که کاظم آقا به نفع او می‌جنگید، دفاع می‌کرد. به هر حال، کاظم آقا در ۱۲۸۶، در یکی از نبردهای حوالی تبریز کشته شد. رضا که در این دوره به دلیل رشادت‌هایش برای توپخانه وجودی ضروری محسوب می‌شد، با اصرار اجازه گرفت پیکر حامی خود را برای خاکسپاری به شهر مقدس قم ببرد.^{۱۰} جنگ علیه مشروطه‌خواهان با شکست نیروهای دولتی پایان یافت. محمدعلی شاه به ناچار از سلطنت کناره گرفت، و سلطنت به فرزند صغیرش احمد منتقل شد. در این دوره رضا به هواداری از شاه جدید، یعنی در جبهه مشروطه‌خواهان و در برابر دشمنان مشروطه، یعنی شاه مخلوع و هوادارانش که مایل بودند او را دوباره بر تخت شاهی بنشانند، می‌جنگید. در این میان، نیروهای محمدعلیشاه بار دیگر شکست خوردند و ادعای او در مورد سلطنت نقش بر آب شد. در اوائل سال ۱۲۹۲ احمدشاه به سن قانونی رسید و به طور رسمی تاجگذاری کرد. دو ماه بعد با به قتل رسیدن ولیعهد اتریش جنگ جهانی اول آغاز شد.

۱۰. رضا نیازمند، *رضاشاه از تولد تا سلطنت*، بنیاد مطالعات ایران، Bethesda، ص. ۷۰.

جنگ جهانی موهبتی الهی برای ملی‌گرایان ایرانی بود. بسیاری از آنان معتقد بودند که آن جنگ ایران را از تجزیه شدن، که به طور غیررسمی از زمان موافقتنامه روسیه و انگلستان در ۱۲۸۶ (۱۹۰۷) و حتی پیش از آن، این کشور را تهدید می‌کرد، نجات داد.^{۱۱} نه روس‌ها و نه انگلیس‌ها از اعلام انتظارات خود از ایران شرمسار نبودند. در ۱۲۸۳ کنت وی. ان. لامزدورف^{۱۲}، وزیر امور خارجه روسیه، یادداشتی برای ا. ان. اشتیر^{۱۳}، نماینده خود در ایران، ارسال داشت و در آن هدف‌های روسیه را برای او توضیح داد: "ما تلاش کرده‌ایم که رفته رفته ایران را کاملاً تحت نفوذ خویش در آوریم، البته بدون آنکه نمادهای ظاهری استقلال یا حاکمیت داخلی آن کشور را نقض کنیم. به سخن دیگر وظیفه ما این است که ایران را از نظر سیاسی تابع خود کنیم یعنی آن کشور را به ابزاری قدرتمند در دستان خود بدل سازیم. از نظر اقتصادی هم بازار وسیع ایران را برای خود حفظ کنیم و از کار و سرمایه روسیه آزادانه در آن بهره‌گیریم..."^{۱۴}

در سال ۱۲۹۳ دیگر امکان مقابله با نفوذ روسیه در شمال ایران وجود نداشت. دو ماه قبل از آغاز جنگ، جورج بیوکنن، سفیر انگلستان در سن‌پترزبورگ، از تزار گله کرد که "شمال ایران اکنون به تمام معنا یکی از ایالات روسیه به شمار می‌رود..."^{۱۵} به گفته بیوکنن تزار پیشنهاد کرد منطقه بی‌طرف را

۱۱. ملک‌الشعراى بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسى ایران، تهران، جیبی، ۱۳۵۷، (چاپ نخست ۱۳۲۱) ۱۶؛

Sepehr, *Iran in the Great War*, p. 14.

¹² . Count V. N. Lamsdorf.

¹³ . A.N. Shteyer.

¹⁴ . Quoted in Aryeh Y. Yodfat, *The Soviet Union and Revolutionary Iran*, New York: St Martin's Press, 1984, 6.

¹⁵ . George Buchanan, *My Mission to Russia and other Diplomatic Memoirs* (Boston: Little, Brown, and Co., 1923), vol 1, p. 169. Quoted in Yodfat, 8.

هم تقسیم کنند، ولی از نظر ایرانیان خوشبختانه جنگ در گرفت و این پیشنهاد به جایی نرسید.

در بحبوحه آشوب‌های سال‌های پیش از جنگ و در دوران جنگ، رضا بیشتر در غرب ایران - در همدان، کرمانشاه، کردستان و لرستان - در حال نبرد بود. او با درجه سروانی کارش را آغاز کرد و با درجه سرهنگی به پایان رساند. بخش زیادی از این دوره را تحت فرمان عبدالحسین میرزا فرمانفرما، شاهزاده‌ای مهم در این خطه بود. او راه و رسم سیاست را مشاهده می‌کرد و فرهنگ در برگیرنده اصول حکمرانی را فرا می‌گرفت. او رابطه‌ای نزدیک با شاهزاده نامبرده پیدا کرد ولی راه و رسم او را دوست نداشت. در این سال‌ها بود که جایگاه نظامی وی در میان دوستانش شکل گرفت. هنگ او که نخست در همدان و بعد در کرمانشاه بود، دلاورترین هنگ به شمار می‌آمد و هرگاه اوضاع وخیم می‌شد و شرایط ایجاب می‌کرد، آن را به کار می‌گرفتند. رضا در جهت منافع حکومت و البته نه همیشه در دفاع از طرفی که خود ترجیح می‌داد، می‌جنگید و اگر چه همیشه هم پیروز نمی‌شد. اما دلیر بود و روز به روز بیشتر مورد تحسین همقطاران‌ش قرار می‌گرفت. با گذشت زمان او پختگی بیشتری پیدا کرد و شأن و منزلت شخصی و حرفه‌ای وی افزایش یافت. هر چه پخته تر می‌شد بیشتر به فلاکت، سنگدلی، فساد، ضعف و نومیدی حاکم بر مملکت می‌اندیشید. او از ظلم حاکم بر شرایط فرماندهی خود بیزار بود، درباره احساساتش با افسران زیردست خود سخن می‌گفت و می‌دید که آنها هم با شکوه‌های وی همداستان هستند و از آرمان‌های او استقبال می‌کنند. در این سال‌ها بود که او توانست با همقطاران‌ش روابطی دوستانه برقرار کند و رهبری آنها را بر عهده گیرد و از پشتگرمی آنها بهره‌مند شود. بسیاری از افسرانی که در سال‌های بعد به فرماندهی او خدمت کردند برخی با سنگدلی و برخی با افتخار - در همین سال‌ها به

پیروان سرسپرده او بدل شده بودند. او با زمان اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرد، فوت و فن فرماندهی نظامی را بیشتر فرا گرفت، درباره ایران و جهان اطلاعات بیشتری کسب کرد و بیشتر مشروعیت سیاستگذاران حاکم را مورد تردید قرار داد. هر قدر مقام بالاتری پیدا می‌کرد، بیشتر از حضور روس‌ها و کنترل آنها بر ایران خشمگین می‌شد. در همان حال به عنوان یک نظامی سلسله مراتب را درک می‌کرد و تسلیم وضعیت موجود بود.

سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) سال بسیار دشواری بود. جنگ به اوج خود رسیده و در این دوره ایران دست به گریبان قحطی بود. در پی انقلابی در روسیه تزار سرنگون و فرماندهی نیروهای قزاق دچار اختلال شد. دولت کرنسکی افسری به نام سرهنگ کلرزه^{۱۶} را به ایران فرستاد تا فرماندهی قزاق‌ها را به عهده گیرد. کلرزه متهم به این شد که تمایلات کمونیستی دارد، و همین نکته او را در روی افسر زبردستش سرهنگ استاروسلسکی^{۱۷} قرار داد، و او شماری از افسران ایرانی، از جمله رضاخان، را بر علیه کلرزه بسیج کرد. رضا نیروهای خود را به مقرر فرماندهی روس‌ها رساند، و پس از آنکه استاروسلسکی خواسته‌های افسران ایرانی را به اطلاع کلرزه رساند، وارد دفتر کلرزه شد و برگه استعفا را به زور از او گرفت. کلرزه در ۱۲۹۷ ایران را ترک کرد و رضاخان، که از حمایت استاروسلسکی برخوردار بود، به مقام سرتیپی ارتقا یافت. این رخداد به شدت موقعیت او را تغییر داد و باعث شد اعتبار معنوی او از محدوده قشونش فراتر رود.^{۱۸} رضاخان هنوز هیچ نفوذی بر دولتمردانی نداشت که مملکت را اداره

¹⁶ . Colonel Clergé

¹⁷ . Starosselsky

¹⁸ . See Donald N. Wilber, *Riza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran, 1878-1944*, p. 12; Cyrus Ghani, *Reza Shah*: p. 164; Niazmand, 158-162.

می‌کردند، اغلب آنها رضاخان را نمی‌شناختند، ولی او در ارتش قدرتی به هم زده بود. دیری نگذشت که با استاروسلسکی در افتاد و دیگران، به ویژه مقامات انگلیسی، او را به عنوان قدرتی تشخیص دادند که باید مراقبش باشند.

در ۱۲۹۵ رضاخان با دختری به نام نیمتاج ازدواج کرد که بعدها به تاج‌الملوک شهرت یافت. او باید برای این ازدواج بسیار تلاش می‌کرد زیرا پدر عروس -افسری به نام آیرملو- به این دلیل که فکر می‌کرد رضا مردی خشن و تنگدست است و احتمالاً آینده مهمی ندارد- به این ازدواج رضایت نمی‌داد. رضا پافشاری کرد و از چند تن از دوستانش خواست پا در میانی کنند تا این که سرانجام موافقت پدر را به دست آورد. دوستان رضا و خانواده عروس با تلاش بسیار توانستند کاری کنند تا چند نفر از اعیان در مراسم عروسی حضور یابند. بسیاری از حاضران در این مراسم، در دوره‌ای که سرنوشت داماد تغییر کرد، مقامات مهمی در دولت به دست آوردند. پس از یکسال نیمتاج دختری به دنیا آورد که او را شمس نام نهادند. دو سال بعد، در ۱۲۹۸، محمدرضا، نخستین پسر رضا، و اشرف، سومین دختر او، به دنیا آمدند. در این دوره رضا سرتیپی صاحب نام در لشکر قزاق بود که مقام ریاست لشکر همدان را بر عهده داشت و مقر او اغلب در نزدیکی قزوین بود. خانواده او در خانه‌ای زندگی می‌کردند که رضا آن را در منطقه‌ای نوساز در تهران نزدیک دروازه قزوین اجاره کرده بود. محمدرضا و خواهر دوقلوی او در ۴ آبان ۱۲۹۸ در همین خانه به دنیا آمدند. رضا از شیخ عبدالحسین ملایری درخواست کرده بود به هنگام تولد پسرش آیه‌ای از قرآن را در گوش او بخواند. شیخ عبدالحسین کسالت داشت و ابوالقاسم، پسر نوزده ساله او به جای پدر این وظیفه را بجا آورد. در حالی که رضاخان دو نوزاد را در بغل گرفته بود، ابوالقاسم سوره تعیین شده را تلاوت کرد. پس از این دعا، رضاخان

اشرف را پایین گذاشت و پسرش را روی دست بالا گرفت و در حالی که سرش را رو به آسمان کرده بود با خشوع تمام دعا کرد: "خدایا، پسرم را به تو می‌سپارم؛ او را همیشه در پناه خود داشته باش."^{۱۹}

در حدود دو ماه پیش از آنکه نخستین پسر رضاخان زاده شود، حسن وثوق (وثوق‌الدوله)، نخست وزیر، پیمانی را امضا کرد که در واقع ایران را از نظر نظامی، مالی، توسعه زیربنای و اقتصادی، اداری و روابط خارجی تحت‌الحمایه انگلستان می‌کرد. قرارداد انگلستان و ایران، که در تاریخ به نام قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) معروف شده است، زائیده افکار لرد جورج کرزن، وزیر امور خارجه انگلستان، بود. کرزن فردی شگفت‌انگیز بود - خواننده‌ای مشتاق، نویسنده‌ای پرکار، مطلع در زمینه‌های گوناگون، متکبر و مستبد. طرح او این بود که هندوستان را به هر قیمتی برای انگلستان حفظ کند، و با ایجاد نوعی کمربند حفاظ شبه‌قاره را از متجاوزان احتمالی - روسیه همواره و کشورهای دیگر، به ویژه آلمان، گاه به گاه، جدا نگهدارد. ایران به دلیل استقلالش که در این بخش از دنیا نادر بود و نیز به دلیل قرار گرفتن در مرکز این کمربند حمایتی از دید کرزن خطرناک به شمار می‌آمد. کرزن، برای دستیابی به هدف خود هیئت دولت ایرانی مطلوبی را به ریاست حسن وثوق روی کار آورد و سرپرسی کاکس^{۲۰} را، که کرزن در زمان نایب‌السلطنگی خود در هندوستان (۱۲۸۳-۱۲۷۸) برای چنین کاری آموزش داده بود، به عنوان وزیرمختار در ایران منصوب کرد. در دوران جنگ جهانی اول کرزن در کابینه جنگ انگلستان مسئولیت خاور نزدیک را بر

۱۹. نامه عباس ملایری، پسر شیخ ابوالقاسم، به رضا نیازمند، ژوئیه ۱۹۹۰، بوستون، ایالات متحده آمریکا، به نقل از نیازمند، پیشین، ص. ۱۸۳.

20. Sir Percy Cox

عاهده داشت. در ماه نخست برقراری کنفرانس صلح پاریس آرتور جیمز بالفور^{۲۱}، وزیر امور خارجه وقت، چون به ناگزیر باید بخش زیادی از اوقات خود را در پاریس می‌گذراند، اداره امور وزارت خارجه را در عمل به کرزن محول کرد. در اکتبر ۱۹۱۹ (آبان ۱۲۹۸) بالفور استعفا داد و کرزن وزیر امور خارجه شد و از آن پس، در واقع، سیاست انگلیس در ایران را تقریباً به دلخواه خود شکل داد. این سیاست در نهایت با شکست روبرو شد. قرارداد ۱۹۱۹ که به شدت مورد مخالفت مردم ایران بود، باید مطابق قانون مورد تصویب مجلس قرار می‌گرفت، اما دوره مجلس سوم در ۱۲۹۵ سر آمده و مجلس چهارم هنوز تشکیل نشده بود. کرزن سرسختانه برای تصویب هر چه سریعتر قرارداد فشار می‌آورد و کاکس هم که پیش از این افسر ارتش بود و اغلب اوقات خود را در خلیج فارس و در تعامل با شیخ‌های عرب گذرانده بود، بی‌وقفه برای به راه آوردن ایرانیان تلاش می‌کرد. در نهایت ستیزه برای تصویب این قرارداد به امری نا ستوده بدل شد. وثوق و دو تن از اعضای کابینه وی، نصرت‌الدوله فیروز و صارم‌الدوله، و همچنین احمدشاه، شاه قاجار، به دریافت رشوه از انگلستان متهم شدند. تمام این امور ناخشنودی شدیدی علیه انگلیسی‌ها و طبقه حاکمه ایران به بار آورد.^{۲۲}

پس از گذشت یک سال و نیم از ستیزه بر سر تصویب قرار داد، مسئولیت اداره عراق که تحت‌الحمایه انگلستان بود از نو به سر پرسی کاکس محول شد و

²¹ Arthur James Balfour

²² قرارداد ۱۹۱۹ رخداد ناگواری در تاریخ ایران است. درباره آن مطالب زیادی نوشته‌اند. موق‌ترین شرح مستند درباره آن را سیروس غنی نگاشته است:

Cyrus Ghani, *Iran and the Rise of Reza Shah*. London and New York: L. B. Tauris, 1988 (chapters 1-5.)

هرمن کامرون نورمن^{۲۳} در ایران جانشین وی گشت، او دیپلماتی بود حرفه‌ای با ذهنیتی کاملاً متفاوت با کاکس. تصمیم دولت انگلستان در مورد تقلیل و بازگرداندن نیروها در پایان جنگ نورمن را ناگزیر کرد به شیوه‌های دیگری برای برقراری ثبات در ایران بیندیشد، این تصمیم او را رو در روی کرزن قرار داد که نه تنها گزینه چشم‌پوشی از قرارداد را نمی‌پذیرفت و استدلال‌های نورمن را در این مورد که سیاست مورد نظر موفق نمی‌شود و تصویب قرارداد تقریباً ناممکن است، مذمت می‌کرد، بلکه بر نورمن هم مانند کاکس فشار می‌آورد که وثوق و هیئت دولت او را بر سر قدرت آن قدر حفظ کند تا قرارداد به تصویب رسد.

در این میان، دولت انگلستان که به دلیل ملاحظات پس از جنگ و مسائل مربوط به بودجه ناگزیر به ارزیابی مجدد استقرار ارتش انگلستان در خاورمیانه بود، در اوائل سال ۱۳۰۰ (۱۹۲۱) تصمیم گرفت نفرات خود را از شمال ایران بازخواند.^{۲۴} این تصمیم کرزن را در موقعیتی دشوار قرار داد و او بنا به طبیعت

23. Herman Cameron Norman

۲۴. شورش ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) عراق را انقلاب بزرگ عراق نامیده‌اند که در تصمیم انگلستان به عقب‌نشینی تأثیر بسیاری داشت و همچنین نقطه عطفی در تاریخ معاصر عراق به شمار می‌رود. در حین این رخداد برای نخستین بار سنی‌ها و شیعه‌ها، ایلات و شهرنشین‌ها، در تلاشی مشترک با هم متحد شدند. به عقیده هانا باتاتو، نویسنده کتابی مهم درباره عراق، پی نهادن دولت-ملت در عراق به دو عامل مهم وابسته بود: اتحاد شیعه‌ها و سنی‌ها در پیکر سیاسی جدید و حل موفقیت‌آمیز منازعات دیرینه بین قبیله‌ها و شهرهای ساحلی و بین خود قبیله‌ها بر سر فلات‌های حاصلخیز دجله و فرات. شورش ۱۹۲۰، دست کم برای مدتی کوتاه، باعث اتحاد این گروه‌ها شد؛ آنها گام بزرگی در روند طولانی و فرساینده شکل دادن به دولت-ملت در ساختار اجتماعی خسته از منازعات برداشتند. این شورش هم از نظر مالی و هم از نظر جانی برای انگلستان بسیار گران تمام شد و حکومت این کشور برای ابداع فرمولی به منظور اعمال حداکثر کنترل بر عراق به گونه‌ای که حداقل هزینه را برای مالیات‌دهندگان داشته باشد، از داخل تحت فشار قرار داد و نورمن در دوره‌ای که مسائل ایران را بررسی می‌کرد بی‌تردید این شرایط را در نظر داشت. در مورد وضعیت عراق نگاه کنید به:

Hanna and John Batatu, *The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq*, Princeton: Princeton University Press, 1982.

خود، به فشار بر نورمن و دوستان ایرانی وی برای به تصویب رساندن قرارداد افزود.

اما، بر خلاف انتظارش، اوضاع ایران روندی مستقل از خواسته او طی کرد. از جمله، نیروهای شوروی روس‌های سفید را در قفقاز شکست دادند و به سمت جنوب، یعنی ایران، راه افتادند و در مسیر خود جنبش‌هایی گوناگون با گرایش‌های چپ برانگیختند. جسورانه‌ترین این جنبش‌ها، نهضت جنگلی در گیلان به سرکردگی میرزا کوچک خان بود، که هیئت حاکمه ایران و انگلستان را با چالش‌هایی جدی روبرو کرد. دولت وثوق رضاخان را مأمور رسیدگی به امور نهضت جنگلی‌ها کرد، این مبارزه بر شهرت رضاخان افزود و احتمالاً برای نخستین بار باعث شد مورد توجه گروه مشاوران انگلستان قرار گیرد که به عنوان بخشی از قرارداد ایران و انگلستان به ایران آمده بودند. سرتیپ ویلیام ای. آر. دیکسون^{۲۵} که برای از نو سامان دادن به تشکیلات قزاق‌ها، ژاندارمری و واحدهای ایالتی و تبدیل آنها به ارتشی منسجم به ایران آمده بود، تحت تأثیر رشادت نظامی رضا قرار گرفت. اما مأموریت دیکسون با موفقیت همراه نبود، زیرا نه قزاق‌ها و نه ژاندارم‌ها به تجدید سازمان تحت فرمان مقامات انگلستان یا مقررات جدیدی که به موجب آنها افسران ایرانی به رتبه‌ای بالاتر از سرگردی نمی‌رسیدند، گردن نمی‌نهادند. این خفت برای سرهنگ فضل‌الله آق‌اولی، افسر محترم ژاندارمری ایران که برای همکاری با مأموریت دیکسون در نظر گرفته شده بود، قابل تحمل نبود، و او با ارتکاب خودکشی به وضع ناگوار حاکم بر کشور اعتراض کرد.^{۲۶} رضاخان هم، به رغم موفقیت اولیه‌اش در برابر نهضت

²⁵ . William E. R. Dickson

^{۲۶}. روزشمار، ۱: ۱۳۷-۱۳۸.

جنگلی‌ها از این وضع ناخرسند بود. او خواستار نیروهای امدادی و مواجهی شد که به مدت چند ماه به افرادش پرداخت نشده بود، ولی هیچ کدام را دریافت نکرد. او از دولت‌هایی که یکی بعد از دیگری سر کار می‌آمدند در حالی که اعضای آنها تغییر نمی‌کردند و تغییر قابل توجهی در امور داخلی یا بین‌المللی مملکت به وجود نمی‌آوردند، حوصله‌اش سر رفته بود. او به ستوان محمد علی صفاری، که بعدها سمت ریاست پلیس و استانداری برخی از ایالات را بر عهده گرفت، شکوه می‌کرد که "شاید فقط خدا بتواند به ما کمک کند که این مملکت را از شر این اربابانی که زالوصفتانه خون ما را می‌مکنند، نجات دهیم."^{۲۷} شکوه‌های وی بی‌حاصل بود؛ او فقط یک مدال و یک حمایل سرتیپی دریافت کرد.^{۲۸}

در ۱۲۹۹، با وجود در حدود ۱۴ سال تجربه مشروطیت، شرایط ایران به شکلی ملموس بهتر از سال ۱۲۷۸ نبود. در مواردی چند، در واقع، اوضاع بدتر شده بود. افسران بیگانه کنترل ارتش کشور را در اختیار داشتند. روحانیان، که در اوج قدرت بودند، عاملی تأثیرگذار بر تمام جنبه‌های زندگی ملت بودند. شرایط اجتماعی-اقتصادی بدتر شده بود. خزانه دولت خالی بود و مواجب کارمندان دولت و ارتش یکسره معوق می‌ماند. راه‌ها ناامن و سفر در اغلب نقاط کشور بدون استفاده از محافظان مسلح و شخصی ناممکن بود. شهرها به قلمرو لوتی‌ها و پهلوان‌ها بدل شده بودند که مستبدانه و با باج گرفتن مناطق تحت نفوذ خود را اداره و عدالت مورد نظر خود را برقرار می‌کردند. کردها در شمال غربی، لرها در غرب، بختیاری‌ها و قشقایی‌ها در مرکز و جنوب، بلوچ‌ها در جنوب شرقی و

۲۷. خاطرات صفاری به نقل از: ابراهیم صفایی، *رضاشاه در آیین خاطرات*، تهران، ۱۳۵۴، ۲۵۷-۲۵۰.

۲۸. نیازمند، پیشین. ص. ۱۸۰.

ترکمن‌ها در شمال شرقی کشور، با توجهی ناچیز به دولت مرکزی، در خطه‌های خود فرمان می‌راندند. از همه مهم‌تر نهضت جنگلی در گیلان، شورشیان سیمیتقو در کردستان، و خزل که در خوزستان خواستار استقلال بود، تمامیت ارضی کشور را به خطر انداخته بودند. عزم جزم کرزن هم در مورد قرارداد ۱۹۱۹ و فشاری که برای تصویب آن بر شاه و دولت وارد می‌آورد، بر این وضع آشفته دامن می‌زد. نارضایتی عمومی سرانجام وثوق را وادار کرد در ۲ مرداد ۱۲۹۹ استعفا دهد. نورمن در گفتگویی با احمدشاه دریافت که او بیشتر از آنکه دغدغه کشور را داشته باشد دغدغه مقرری ماهیانه‌ای را دارد که از انگلستان دریافت می‌کند. در برابر اعتراض نورمن در این مورد که این مقرری برای ادامه یافتن و موفقیت دولت وثوق پرداخت می‌شد، شاه با تغییر گفت که به او قول داده‌اند این وجه تا زمانی که وی دولت‌های هوادار انگلستان را حمایت کند، پرداخت شود.^{۲۹} شش ماه بعد نورمن در نامه‌ای به کرزن نو میدی و دلسردی خود از شاه را تکرار کرد: "اگر شاه توجه بیشتری به امور مملکتی و توجه کمتری به انباشتن ثروت شخصی خود و ارسال آن به خارج نشان می‌داد، شاید محبوبیت پیدا می‌کرد، ولی در حالت فعلی بی‌تفاوتی وی نسبت به همه چیز جز نفع شخصی خودش نفرت تمام طبقات را از میان اتباع وی برانگیخته است، و اگر کشور را ترک کند بعید به نظر می‌رسد که هرگز بتواند برگردد."^{۳۰}

ژنرال سر ادموند آیرونساید^{۳۱}، با به عهده گرفتن فرماندهی نیروهای انگلستان در ایران در ۱۳ آذر ۱۲۹۹، وارد این وضع آشفته شد. آیرونساید بیش از هر چیز در نظر داشت نیروهای انگلیسی را به سلامت از ایران بیرون ببرد.

²⁹ . PRO, FO, Norman to Curzon, 24 June 1920.

³⁰ . DBEF, Doc. No. 626. Norman to Curzon, 3 January 1921, quoted also in Ghani, 129.

³¹ . General Sir Edmund Ironside

موفقیت او وابسته به ایجاد نظم و نسقی بود که با پشتیبانی از واحدهای تحت فرمان وی امنیت عبور آنها را تضمین کند. او به نیروی قزاق قدرتمندی نیاز داشت که تحت فرماندهی فردی که هوادار انگلستان باشد، اقتدار و نظم را ضمانت کند، زیرا به اعتقاد او اگر این نیروها تحت فرمان افسران انگلیسی بودند این مهم حاصل نمی‌شد. او نورمن را فردی هم‌افق خویش تشخیص داد. آن دو با هم، شاید ندانسته، چون دست تقدیر قدرتی سرنوشت‌ساز بودند و سلسله‌ای از رخدادها را باعث شدند که بسیار با آرزوهای کرزن تفاوت داشت زیرا هیچ‌کس در ایران باور نداشت که آنها ممکن است سیاستی غیر از آنچه از لندن هدایت می‌شد، دنبال کنند. رضاخان عامل ایرانی این بازی شد.

مشیرالدوله، صدراعظم، از دولت بلشویکی مسکو یادداشتی دریافت کرده بود مبنی بر این که روس‌ها از نظر نظامی به شورشیان ایران کمکی نمی‌کنند. او سپس به استاروسلسکی فرمان داده بود با شورش‌های احتمالی در شمال مقابله کند، در این مبارزه فرماندهی پیاده نظام به عهده رضاخان گذاشته شد. استاروسلسکی به جای این که شورشیان را به هنگام عقب‌نشینی دنبال کند در رشت ماند تا به تقویت نیروهای خود بپردازد. این وقفه در زمانی که به انزلی رفته بود به بلشویک‌ها فرصت داد تجدید سازمان کرده و در انزلی به قوای او از دریا و زمین حمله کنند. آبرونساید نیز که نقشه خلاص شدن از شر افسران روس در ایران را در سر داشت، به قوای خویش دستور داد از راه هوا به او حمله کنند، و بعدها مدعی شد که قوای او را با بلشویک‌ها اشتباه گرفته است. استاروسلسکی شکست خورد و بخش زیادی از شهرت به دست آمده پس از پیروزی در مبارزات پیشینش در مازندران را از دست داد. قزاق‌ها تلفات بسیاری دادند - ۲ هزار نفر در این نبرد کشته و در باتلاق‌ها غرق شدند یا به شکلی دیگر جان خود را از دست دادند. این شکست مفتضحانه خشم افسران ایرانی را

برانگیخت و پس از جر و بحث بسیار بین انگلستان، دولت و شاه به استعفای استاروسلسکی انجامید. رضا از تهران درخواست لباس‌های نظامی، غذا و مواجب عقب‌افتاده برای افرادش را داشت، ولی چیزی دریافت نکرد. او نفرات باقیمانده از قوایش را به قزوین رساند، یعنی جایی که واحدهای بریتانیا تحت فرمان ژنرال آیرونساید مستقر شده بودند، و برای نخستین بار با آیرونساید ملاقات کرد.

این ملاقاتی سرنوشت‌ساز بود، آغاز یک رشته رخدادها که آمیزه‌ای از بخت و اقبال، شخصیت و اراده سیاسی باعث بروز آنها شد. آیرونساید وارد اتاقی شد که افسران ایرانی در آن گرد آمده بودند و درباره اهمیت بیرون راندن بلشویک‌ها از ایران و لزوم همکاری بین سربازان انگلیسی و ایرانی سخن گفت. او سپس از افسر ایرانی که مترجمش بود درخواست کرد به نیروهای ایرانی دستور دهد تا زمان رسیدن مربیان نظامی انگلیسی که وظیفه آموزش دادن به سربازان ایرانی را به عهده داشتند، سلاح‌های خود را تحویل یکان‌های او دهند. برای چند لحظه سکوتی سنگین اتاق را فرا گرفت. سپس افسر قزاقی بلندبالا، سیه چرده و باصلابت، با جای زخمی ناشی از نبرد بین دو ابرو، و با عصایی در دست گامی به جلو نهاد و مترجم را مخاطب قرار داد:

"شما کی هستید و این مردی که با خود به این جلسه آورده‌اید کیست؟"

"نام من کاظم خان سیاح است. من سرهنگ ژاندارمری هستم. این مرد هم

ژنرال آیرونساید، فرمانده کل قوای انگلستان در ایران است."

"خوب، پس ممکن است این مطالب را برای ژنرال ترجمه کنید؟ افسران

هنگ قزاق از فرمان اعلیحضرت شاهنشاه ایران اطاعت می‌کنند. هنگ قزاق گارد

مخصوص اعلیحضرت است. اگر ژنرال مایل است درخواستی از ما بکند، اول

باید آن را با اعلیحضرت یا دولت وی در میان بگذارد، و اگر دولت تأیید کند، در

این حالت دولت اختیار آن را دارد که با ما حرف بزند و نه فرمانده نیروهای بیگانه." ^{۳۲}

"اما در مورد تسلیم کردن سلاح‌های ما: در زمانی که روس‌ها خلع سلاح شدند ما بی طرف ماندیم زیرا می‌دانستیم که به فرمان شاه ما و به موجب قانون مصوب دولت ما دوران خدمت آنها خاتمه یافته است. آنها خائن بودند. ما از ته قلب آرزو داشتیم از شر آنها خلاص شویم. به همین دلیل است که وقتی آنها را خلع سلاح کردید ما هیچ واکنشی نشان ندادیم. ولی در مورد ایرانی‌ها چنین نیست. ما سلاح‌های خود را به هیچ کس تسلیم نمی‌کنیم. شما برای گرفتن سلاح‌های ما باید از روی جسد بی‌جان ما بگذرید." ^{۳۳}

این گفته تحسین آبرونساید را برانگیخت. او لبخندزنان اعتراض کرد که کاظم خان منظور او را درست ترجمه نکرده است. منظورش این نبود که قزاق‌ها باید خلع سلاح شوند؛ بلکه اگر قوای نظامی انگلیسی به شهر قزوین بیایند قزاق‌ها می‌توانند موقتاً سلاح‌های خود را به آنها بسپارند. آبرونساید در حالی که با افسران ایرانی دست می‌داد و نام آنها را می‌پرسید گفت "خطر بلشویک‌ها در گیلان هنوز باقی است و ما باید با همکاری آن را برطرف کنیم" و نیز دریافت افسری که آن سخنان دلیرانه را به زبان آورده است رضا نام دارد. ^{۳۳}

درباره جزئیات کودتای ۱۲۹۹ هنوز از مطالب زیادی بی‌خبریم و شاید هرگز هم از آنها باخبر نشویم. این ابهام به تخیلات ما بال و پر می‌دهد و باعث روایت‌هایی گوناگون از آنچه رخ داده است می‌شود. انگلیسی‌ها بسته به

۳۲. نیازمند، پیشین، ص. ۱۸۰.

۳۳. همان.

منافعشان در دوره‌های مختلف، طیفی گسترده از احتمالات، از ادعای به کلی دست نداشتن در آن کودتا گرفته تا ادعای طراحی کامل آن رخداد، را مطرح کرده‌اند. ایرانی‌ها تقریباً همگی در نسبت دادن این کودتا به دسیسه‌های انگلستان هم‌داستان هستند - برخی از آنها به این دلیل که نمی‌توانند تصور کنند امکان دارد بدون دخالت انگلستان رخداد سیاسی مهمی در ایران رخ دهد، و دیگران به دلیل ایدئولوژی یا منافع شخصی این نکته را عنوان کرده‌اند. از آنجا که حضور انگلستان در همه جای ایران احساس می‌شد، در واقع اشراف حاکم بر ایران به سختی می‌توانستند بپذیرند که دو فرد به نسبت بی نام و نشان کودتایی را ترتیب دهند مگر آنکه دولت انگلستان آن را هدایت کرده باشد. ولی تاریخ حالتی طنزآمیز دارد و گاهی به هنگام اغتشاشات وقایعی رخ می‌دهند. شاید امکان دخالت نداشتن انگلستان در این کودتا ناممکن می‌نمود؛ از سوی دیگر این احتمال هم وجود دارد که بین مداخله آنها و نتیجه‌ای که به دست آمد، الزاماً ارتباطی تعیین کننده وجود نداشته است. آبرونساید و نورمن، به ظاهر کاملاً جدا از دولت انگلستان، باعث بروز یک سلسله رخدادها شدند که ممکن بود مسیرهایی جداگانه را پیمایند. رضاخان و سید ضیاءالدین طباطبایی، با توجه به شخصیت خود و کسانی که در برابر آنها قرار داشتند، این رخدادها را به مسیری که در نظر داشتند کشاندند، ولی فقط تا نیمه راه. طباطبایی، سیاستمداری از پایگاه اجتماعی پایین‌تر، در دوره‌ای که اشراف ریشه‌دار بر هول و حیرت ناشی از این رخدادها غلبه کردند، به هیچ روی شانس رقابت با آنها را نداشت. از سوی دیگر، رضا بر قوایی نظامی فرمان می‌راند که از نظر قدرت رقیبی نداشت و می‌توانست همچون استاد شمشیر در نمایشنامه بورژوازی اشراف‌منش^{۳۴} به یاری "استدلال کوبنده" در مقام رئیس قوا بر اوضاع مسلط شود.

۳۴. *Le Bourgeois Gentilhomme*، نمایشنامه‌ی معروف مولیر.

در روایت‌هایی که از کودتا به دست داده‌اند آبرونساید را به مثابه یک قهرمان توصیف کرده‌اند، و در برخی از روایات ایرانی قهرمانی با شکل و شمایل هرکول. ولی آنچه ما درباره اعمال آبرونساید می‌دانیم بر اساس استنتاج از خصلت‌های فرضی اوست. او به ندرت با صراحت درباره نقش خود در کودتا می‌نویسد. روزی که قزاق‌ها قزوین را به مقصد تهران ترک کردند، آبرونساید در راه بازگشت به بغداد بود. او به ژنرال هاردین^{۳۵}، افسر مافوق خود گزارش داد که قزاق‌ها به دستور شاه به تهران رفته‌اند تا قزاق‌های متمریدی را که شهر را چپاول می‌کردند، دستگیر کنند. از خاطراتش بر می‌آید که در دل خود خوشحال بود از اینکه مردم فکر می‌کردند او "کودتا را ترتیب داده است" و می‌نویسد "شاید چنین بوده است."^{۳۶} این تقریباً همه آن چیزی است که ما از او در باره کودتا می‌دانیم.

همکاری رضاخان و سید ضیاءالدین؛ آبرونساید و نورمن، همکاری بازیگرانی در مکان و زمانی واحد مجموعه رخدادهایی شگرف و پیش‌بینی نشده و شاید پیش‌بینی ناشدنی، را به بار آورد که تاریخ ایران را تغییر داد. اما رضا محرک اصلی بود. بدون او کودتایی صورت نمی‌گرفت و تمام آرمان‌های کودتا به او ختم می‌شد. چند نفر انگلیسی هم در این جریان دخیل بودند: آبرونساید و نورمن، سرهنگ هادلستون^{۳۷} و سرهنگ هگ^{۳۸} که برای منصرف کردن رضاخان

³⁵ General Hardane

³⁶ Richard H. Ulman, *The Anglo-Soviet Accord 1917-1921*, vol.3, p. 388. Quoted in Ghani, p. 179.

³⁷ Colonel Huddleston

³⁸ Colonel Haig

از رفتن به تهران، و دیگرانی که فقط ارتباطی ناچیز با این رخدادها داشتند، صحنه‌سازی‌هایی کردند. اما فقط ارتش ایران قادر به انجام کودتا بود و فقط رضا جرأت این کار را داشت. او در برابر دوستانش تظاهر کرده بود که فقط سربازی است که کاری به کار سیاست ندارد. در واقع، او تیزهوشی و ذکاوت سیاسی فراوانی از خود نشان داد. اغلب اوقات او در جایی مناسب داشت گامی مناسب بر می‌داشت. برای مثال او که از عالیرتبه‌ترین افسران قزاق نبود، تشخیص داد باید از حمایت افسران ارشد تر از خود برخوردار باشد. رضاخان با آن افسرانی که می‌شناخت صحبت کرد، و از میان آنها از سردار اعظم، که از عالیرتبه‌ترین افسران بود، درخواست کرد از جانب او با دیگران صحبت کند. مرد که‌نسال این کار را کرد و نظر مساعد آنها را برای انتصاب رضا به فرماندهی دیویزیون قزاق جلب کرد.^{۳۹} مهر تأیید بر این خواسته به موقعیت رضا مشروعیت بخشید و اقتدار وی را در میان دیگر افسران افزایش داد.

سید ضیاءالدین و رضاخان در مورد نیاز به نو نما کردن دولت به توافق رسیدند ولی در مورد میزان آن با هم اختلاف نظر داشتند. سید ضیاء در این مورد که با توجه به خط‌مشی و افراد چه کارهایی باید صورت گیرد نظری جامع‌تر داشت. قرارداد ۱۹۱۹ دیگر قابل دفاع نبود، ولی هنوز کارهای زیادی برای اصلاح نظام سیاسی، توجیه دستگاه حکومتی، و بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی با کمک انگلستان، باید انجام می‌گرفت. به هر حال انتظار می‌رفت اشراف اسم و رسم‌دار، به ویژه آن کسانی که در گذشته حکومت کرده بودند، هر چه زودتر به شکلی ضربتی و برق‌آسا کنار گذاشته شوند. رضا تلویحاً با اغلب این مطالب

۳۹. احمد امیر احمدی، *خاطرات نخستین سپهبد ایران*، صفحات ۱۷۱-۱۶۴؛ همچنین نگاه کنید به نیازمند، صص. ۲۴۵-۲۴۴؛

غنی، صص. ۱۷۰-۱۶۹

موافقت کرد، ولی توجه او بیشتر به امور نظامی معطوف بود. شاید در این دوره بخش زیادی از این گفتگوها فراتر از توانایی ذهنی او بود و او آن قدر باهوش بود که نقطه ضعف‌های خود را تشخیص دهد. به‌راستی رشادت نظامی و ملی‌گرایی از امتیازات اصلی او بود و اینها از فضیلت‌های ضروری به‌شمار می‌آمدند. حامیان وی تصور می‌کردند باقی چیزها به تبعیت از اینها به وجود می‌آید. او تحسین آبرونساید را برانگیخت که فکر می‌کرد ایران به رهبری قوی و صادق نیاز دارد و چنین رهبری به اهداف وی سبب سلامت بیرون بردن قوایش از ایران، شکل گرفتن حکومتی که بتواند روی پای خود بایستد و حفظ تاج و تخت شاه-کمک می‌کند. او موافقت رضاخان را با این موارد جلب کرد. او در خاطراتش نوشت: "رضا اگر چه نه چندان صریح اما قول داد و من با او دست دادم. به اسمیث گفتم به تدریج دست او را باز بگذارد."⁴⁰

سید ضیاء از نظر نورمن فرد مهمی بود ولی در نظر آبرونساید اهمیت چندانی نداشت. از سوی دیگر نورمن رضاخان را درست نمی‌شناخت و نمی‌دانست نتیجه اعتماد آبرونساید به او چه خواهد بود. بر اساس آنچه ژنرال به او گفته بود، او نتیجه گرفته بود که رضا احتمالاً برای حفظ وضع موجود در ایران، از جمله آینده تاج و تخت که لندن مصمم به حفظ آن بود، فردی خطرناک است. او که گزینه‌های زیادی پیش رو نداشت تصمیم گرفت با نظر آبرونساید موافقت کند - یعنی همان گونه که آبرونساید در ۲۸ بهمن، یک روز قبل از ترک ایران، در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد، "قزاق‌ها را آزاد بگذارد." عبارت "آزاد بگذارد" به این معناست که پیش از این بر سر راه دخالت قزاق‌ها در امور

⁴⁰ Major General Sir Edmund Ironside, *High Road to Command*, p. 161; quoted in Ghani, pp. 154-155

سیاسی و نظامی موانعی وجود داشت. اکنون آنها آزادی عمل پیدا کرده بودند و وقتی اقداماتشان را شروع کردند دیگر به سادگی نمی‌شد جلوی آنها را گرفت.

در سحرگاه ۳ اسفند ۱۲۹۹، بریگاد همدان به سرکردگی سرتیپ رضاخان از سمت غرب وارد تهران شد و مناطق حساس را تصرف کرد. ژاندارم‌ها هیچ مقاومتی نکردند و پلیس هم فقط اندکی مقاومت نشان داد. روز ۴ اسفند رضا حکومت نظامی اعلام کرد، اعلام این وضع هم نشان از شخصیت او داشت و هم برای کنترل اوضاع ضروری بود. اعلامیه او با عبارت "حکم می‌کنم" شروع می‌شد. به شهروندان تهران دستور داده شد که از تمام مواد این اعلامیه اطاعت کنند و در غیر این صورت مجازاتی شدید در انتظارشان است. بندهای این اعلامیه برای حکومت نظامی غیرعادی نبود، ولی لحن آن میهن‌پرستانه، خشن و جدی بود. کاظم خان، که رضا خان اینک درجه اش را سرهنگ اعلام کرد، به مقام فرماندار نظامی تهران رسید و فوری در حدود هفتاد نفر از اعیان و اشراف تهران، از جمله چند عضو خانواده شاه، را دستگیر کرد. در تاریخ ۶ اسفند سید ضیاءالدین به مقام نخست‌وزیری منصوب شد، در حالی که مقام وزارت جنگ به مسعود خان کیهان، دوست و متحد وی، تفویض شد. ولی اوضاع برای مدتی طولانی این گونه نماند. رضاخان در مقام فرماندهی قزاق‌ها تأیید شد و شاه عنوان "سردار سپه" را به او اعطا کرد. دیری نگذشت که مقام وزارت جنگ به رضاخان تفویض شد که در واقع از آغاز کودتا مقام تصمیم‌گیرنده در امور نظامی بود. در این میان، شاه دریافت رضا به سبک و سیاق خود فردی وفادار است. از سوی دیگر به نظر شاه و یارانش سید ضیاء هم از نظر سیاسی و هم از نظر ایدئولوژی فردی مظنون می‌آمد. رضا حسن نیت شاه را جلب کرد؛ سید ضیاء

محبت و نظر مساعد ولیعهد را به دست آورد. پس از سه ماه برای سید ضیاء روشن شد که بدون حمایت و پشتگرمی رضاخان نمی تواند موقعیتش را حفظ کند و از آن حمایت برخوردار نیست. شاه از سید ضیاء خواست استعفا بدهد و او چنین کرد. دار و دسته قبلی از زندان به مقامات بالا ولی نه به قدرت دست یافتند. قوام السلطنه، مشیرالدوله و مستوفی الممالک - بزرگانی از دوره ای سپری شده - یکی پس از دیگری به نخست وزیری رسیدند، در حالی که عملاً خواسته های سردار سپه را بر می آوردند. تا اینکه در ۳ آبان ۱۳۰۲ این مقام را به او سپردند. پس از آن زمان لازم بود تا او قدرت عالی را که در عمل به دست داشت به صورت قانونی هم به دست آورد.

اعیان و اشراف سابق بی سر و صدا به این که رضا خان وزیر جنگ شود تن دادند به این امید که مقام جدید او در دولت باعث شود او لباس غیرنظامی به بر کند و به این ترتیب از قوای ارتش فاصله بگیرد. اما این طور نشد. رضاخان حاضر نبود لباس نظامی را از تن به در کند. خانه، قدرت و آزادی او در ارتش خلاصه می شد. او هر گاه مایل بود در هیئت دولت حضور می یافت، گاهی هم دعوت نخست وزیر یا ولیعهد را، به منظور تفهیم استقلال خود، نمی پذیرفت. او حرمت شاه را نگاه می داشت ولی نه در حدی که کلامی را که به زبان رانده بود تغییر دهد. در تاریخ ۲۴ خرداد ۱۳۲۳ دولتی جدید به ریاست مشیرالدوله به شاه معرفی شد، که دقیقاً به همین خاطر به شهر آمده بود. رضاخان که مقام وزارت جنگ را هشت بار پشت سر هم در فاصله دو سال و نیم به دست آورده بود، به بهانه کسالت از حضور در مراسم خودداری کرد. شاه برای او پیامی فرستاد مبنی بر اینکه می خواهد درباره مطلبی مهم با او مذاکره کند و مایل است او را حتی

اگر کسالت دارد همان بعدازظهر ملاقات کند. او نپذیرفت. شاه دوباره پیام فرستاد و این بار تقریباً از رضاخان تمنا کرد "فقط به مدت پنج دقیقه" به دیدار او برود، ولی سردار نرفت.^{۴۱} او قدرتی بیش از آن یافته بود که ناچیز شمرده شود و بلد بود چگونه آن قدرت را در سیاست به کار گیرد. در ۱۳۰۱ ارتش تحت فرمان او به نیروی جنگاور کارآمدتری بدل شده بود و نفوذ سیاسی قابل ملاحظه‌ای داشت. هر بار سردار سپه تهدید به استعفا می‌کرد، ارتش هم تهدید به شورش می‌کرد و همه، از جمله سرپرسی لورن^{۴۲}، نماینده انگلستان در ایران، که خواهی نخواهی به این نتیجه رسیده بود که حکومتی با ثبات در ایران بیشتر از دولتی ضعیف که ناگزیر در برابر فشار روس‌ها به زانو در می‌آید به نفع انگلستان است، ناگزیر به تسلیم می‌شدند. لورن به این نتیجه هم رسیده بود که در ایران تنها مرد شرافتمندی که به اندازه کافی توانایی دستیابی به آن ثباتی را دارد که ایران و انگلستان هر دو خواهان آن هستند، رضاخان است.

رضاخان در تاریخ ۳ آبان ۱۳۰۲، به مقام نخست وزیری منصوب شد. با گذشت زمان به تدریج رابطه او با شاه، اعیان و اشراف و دولت از اساس تغییر یافت، اقتدار او به هر تصمیمی تسری پیدا کرد و قدرتش حاکم بر هر اقدامی شد. شاه در روزی که رضاخان را منصوب کرد تصمیم گرفت به اروپا سفر کند و اغلب امور دربار را به ولیعهد بسپارد. او از این که رضاخان حاکم این قلمرو باشد بیزار بود، به ویژه این که اعیان و اشراف، افرادی که بیش از ۲۰ سال بود مملکت را اداره می‌کردند، به گروه‌های هوادار و مخالف قدرتی که ظهور می‌کرد

۴۱. غلامرضا میرزا صالح، *خاطرات سلیمان بهبودی*، شمس بهلوی، علی ایزدی، تهران، شهبا، ۱۳۷۲، ص. ۴۶.

۴۲. Sir Percy Lorraine

تقسیم شده بودند، مخالفان قدرت برتر هر روز بیشتر تقیه پیشه می کردند، و افق سیاسی روز به روز نا معلوم تر می شد.

در نظر اغلب اعیان و اشراف خاندان قاجار قدرت رضاخان نوعی فاجعه بود. در همسایگی ایران، خلافت عثمانی جای خود را به ترکیه‌ای نو و دارای رژیم جمهوری داده بود و به همراه آن پذیرای آرمان‌هایی شده بود که امکان داشت بر سیاست ایران اثر بگذارد: آرمان‌هایی چون جمهوریخواهی، ملی‌گرایی، مردم‌گرایی، دولت‌سالاری، جدایی دین و دولت و انقلاب در سال ۱۳۰۲ هنوز در حال شکل گرفتن بود ولی معنا و مفهوم آنها چنان بود که احساس ترس را در دل مؤمنان سستی بر می‌انگیخت. این مفاهیم تأثیر عمیقی بر توده مردم نمی‌گذاشت اما برای روشنفکران جذاب بود. برای نخستین بار در طول قرون در ایران، دین و هویت ملی از هم فاصله گرفتند و در میان توده مردم و نخبگانی که سر بر می‌آوردند نفاق ایجاد کردند. البته ایرانیان همواره حس میهن‌پرستی داشتند ولی این حس اغلب در قالب‌های قومی و دینی ابراز می‌شد. ملی‌گرایی (ناسیونالیزم) مفهومی مدرن بود که تنها گروه‌های کوچکی از افراد جامعه آن را میشناختند و هر کدام به شکلی توصیف می‌کردند. ملی‌گرائی هم قومیت و هم دین را رد می‌کرد. در نظر بسیاری از ملی‌گرایان اسلام دلیل اصلی عقب‌ماندگی ایران به شمار می‌آمد. بنابراین نظر ایران اگر نه از ارزش‌های اصلی اسلام دست کم از محتوای عرب‌گرای آن باید تصفیه می‌شد. کم‌کم امپراطوری ایران پیش از اسلام به تصویری ذهنی بدل شد که ملت جدید می‌بایست از آن الهام بگیرد. ترکیه پیوسته به این تخیلات دامن می‌زد. اما اروپا محوری بود که سنت و مدرنیته حول آن با هم برخورد می‌کردند. گروهی از مدرنیست‌ها چنین استدلال می‌کردند که تنها راه رستگاری ایرانی‌ها این است که اروپایی شوند. سید حسن

تقی‌زاده اعلام کرد که "ایران باید ظاهرا و باطنا و جسما و روحا فرنگی ماب شود و بس."^{۴۳} این عقیده به مثابه شبیحی متغیر که شکل‌های مختلفی می‌گیرد برای بسیاری از اندیشمندان جذاب بود. در برابر احمد کسروی، مورخ و روحانی پیشینی که به روشنفکری بدون عبا و عمامه بدل شده بود، امتیاز دیدگاه اروپایی را مورد تردید قرار داد. او می‌پرسید آیا آن شیوه زندگی به نیک زیستن می‌انجامد؟ اگر چنین نیست چگونه می‌توانیم بدون از دست دادن خلوص نیت‌مان بهترین ممکن را از آن به دست آوریم. به هر حال آن خلوص نیتی که شایسته این نام باشد باید بر دینی (شیعه‌گری در ایران) تحمیل می‌شد که به اعتقاد کسروی با خرافه بسیار آلوده شده بود. کسروی و تقی‌زاده هر یک نماد برهه‌هایی از پیشرفت بالقوه و بالفعل ملی‌گرایی ایران در ارتباط با غرب بودند: تحسین قانون اروپا به عنوان رکن اصلی پیشرفت اروپا؛ تعریف ملی‌گرایی در مخالفت با اروپا؛ تشخیص این که دلیل قدرت برتر اروپا پیشرفت آن در زمینه‌های اقتصادی و فناوری است؛ پناه بردن دوباره به سنت به عنوان تنها سلاح مقاومت در برابر چالش اروپا.

این گونه آرمان‌ها در جو حاکم وجود داشت و برای همه صاحبان قدرت قابل لمس بود، و هر یک بنا بر کنجکاوی ذهنی و نفع سیاسی خود از آن بهره می‌بردند. رضاخان، نخست وزیر، هم در این چنبره گرفتار آمده بود و اهمیت این بحث را بدون درک پیچیدگی‌هایش تشخیص می‌داد. دستاوردهای مصطفی کمال پاشا تحسین او را برانگیخته بود. جمهوریخواهی، ملی‌گرایی، جدایی دین و دولت - همه و همه بر ذهن او تأثیری عمیق گذاشته بود. نیروهای دیگری هم تأثیرگذار بودند. او در زمانی که سربازی با مسئولیت سیاسی و ذهنی ناچیز بود،

۴۳. کاوه، ۵: ۳۶، ۲۲ ژانویه ۱۹۲۰، ص. ۲.

انقلاب مشروطه را هم تجربه کرده بود. در دوران مشروطیت اتفاق مهمی نیفتاده بود که او بتواند آن را برای مردم سودمند بداند. همان افراد، همان عقاید، همان منافع و همان تنگ‌نظری‌ها؛ تعجبی نداشت که کشور در همان جا که بود درجا می‌زد. از میان مجموعه‌ای از مطالب بیش از همه نیاز به کشوری قدرتمند توجه او را جلب کرده بود. او به ستوان مرتضی یزدان پناه، آجودان خود، گفت اگر دولت کنترل کشور را در دست نگیرد، هیچ کاری ممکن نیست. رضاخان به دلیل قدرتش در ارتش توانسته بود وضع ارتش را تا حدودی بهبود بخشد. ولی مورد کشور فرق داشت. او می‌اندیشید برای ساختن کشوری قدرتمند نخست و بیش از همه به افرادی باهوش، تحصیلکرده و آینده‌نگر نیاز است. سوابق خانوادگی و تحصیلاتی چنین افرادی با پیشینه او تفاوت داشت. آنها اغلب از اعیان و اشراف و برخوردار از تحصیلات بهتر با نظراتی هوشمندانه‌تر بودند ولی میزان قدرت و تعهدشان با رضاخان قابل مقایسه نبود. تقریباً همه آنها طعم انقلاب مشروطه را چشیده بودند، ولی تا زمانی که رضاخان روی کار آمد بسیاری از آنها اشتیاق خود برای مشروطه‌خواهی را از دست داده بودند. آنها به دو گروه بزرگ تقسیم می‌شدند: آنهایی که در حکومت خاندان قاجار مقام مهمی داشتند و آنهایی که معمولاً جوان‌تر بودند و تصمیم گرفته بودند یا مجبور شده بودند در دوران حکومت محمدعلی‌شاه کشور را ترک کنند. رضاخان با گروه اول آشنایی بیشتری داشت، همراه با آنها در هیئت دولت خدمت کرده بود، و برای مشاوره سیاسی از آنها کمک می‌خواست. مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، مصدق، دولت‌آبادی، هدایت، فروغی و دوستان‌شان در زمره این گروه بودند. اغلب آنها به نوعی سوسیال دموکراسی گرایش داشتند و خواستار سیاست‌هایی مانند جدایی دین و

دولت، آموزش همگانی و نوعی اصلاحات ارضی بودند^{۴۴} - آرمان‌هایی که بدون قدرت سیاسی قابل اجرا نبود.

چشم رضاخان به گروه دوم بود، به روشنفکران جوانی که در اروپا اقامت گزیده بودند و از راه نوشته‌های خود در نشریاتی چون *کاوه*، *ایران‌شهر* یا *نامه فرنگستان* با هم‌میهنان خود ارتباط داشتند. آنچه از زمان انقلاب در ایران و همچنین آنچه در محیط زندگی آنها در اروپا رخ داده بود، بر آنها تأثیری عمیق گذاشته بود. پانزده سال قبل، در دوران انقلاب، بحث روشن بود: یا جدایی دین و دولت یا اسلام. نسل نو آن بحث را ساده‌اندیشانه می‌دانست. ایران برای اینکه مدرن شود باید تغییر می‌کرد، و این تغییر باید اساسی می‌بود. چارچوب حقوقی صحیحی لازم بود ولی کافی نبود. لازم بود ایرانیان از زاویه ای نو به دنیا نگاه می‌کردند. دین، فارغ از این که سودمند یا زیانبار به شمار آید، واقعیتی از زندگی بود. دینی عاری از خرافه از نظر منطقی به جدایی دین و دولت می‌انجامید. ولی این نکته باید اعلام می‌شد یعنی ایران به لوتر و کالون خود نیازمند بود. به همین قیاس، برای ایرانی‌ها هم مفید بود که مثل اروپایی‌ها شوند، ولی عالی نبود. راه بهتر این بود که التقاطی باشند، با بازآفرینی تصویر ذهنی خود به یاری آنچه از غرب به عاریت گرفته‌اند، به فرهنگ خود وفادار بمانند. ولی دستیابی به این مفهوم طلایی و نویدبخش چگونه ممکن بود؟

بحث زیادی میان روشنفکران جدید در گرفته بود و عقاید زیادی ابراز می‌شد ولی همه بدون استثنا همه چیز را وابسته به دولت می‌دانستند. برخی از امور به راهی که اروپا می‌رفت مربوط می‌شد. جنگ اروپا را به دو نیم کرده بود و

۴۴. ملک‌الشعراى بهار، تاریخ احزاب سیاسی ایران، تهران، امیرکبیر، ص. ۱۲.

در این زمان این قاره داشت به سرعت از آرمان‌های آزادی فردی و دموکراسی سیاسی که ویلسون و جامعه ملل با غرور تمام اعلام کرده بودند، فاصله می‌گرفت. در روسیه، گرایش به شوراها داشت ویژگی‌های ساختاری استالینسم را پیدا می‌کرد. در اروپای غربی و مرکزی شبیحی از قدرت دولتی با ته مایه‌ای از نژادپرستی در حال بروز بود، و در این زمان در ایتالیا به واقعیتی بدل شده بود. به نظر می‌رسید فاشیسم امنیت، انضباط، پیشرفت و غرور را همراه با مفهوم دولت-ملت به ارمغان آورده بود. دموکرات‌های سابق مثل تقی‌زاده در این زمان از "استبداد روشن‌بینانه"^{۴۵} افرادی چون پطر کبیر در روسیه، میکادو در ژاپن و محمد علی در مصر به عنوان شیوه ارجح حکومت در ایران سخن می‌گفتند.^{۴۶} موسولینی را نوعی فیلسوف شاه، دیکتاتوری آرمانخواه و دانشمند و رهبری روشن‌بین با مستی آهنین می‌دانستند.^{۴۷} در این دوره مشروطه‌خواهی کم‌کم به فرعی از ملی‌گرایی بدل می‌شد و ملی‌گرایی روز به روز بیشتر رنگ و بوی آلمانی پیدا می‌کرد تا انگلیسی. ایرانیان جوانی که در اروپا تحصیل می‌کردند در سال‌های آغازین دهه ۱۳۰۰ به ایران بازگشتند. آنها پیشه‌های گوناگونی را برگزیده بودند اما چون به سیاست و به آینده ایران علاقه داشتند اغلب جذب کارهای دولتی شدند. چند تن از آنها انجمنی سیاسی به نام "ایران جوان" را پی نهادند. اغلب اعضای آن انجمن نقشی مهم در پیشرفت ایران طی دو دهه آتی بازی کردند. یکی از آنها، علی اکبر سیاسی، در خاطرات خود می‌نویسد:

چیزی از تأسیس "ایران جوان" نمی‌گذشت که سردار سپه نخست وزیر نمایندگان ایران جوان را به حضور خواند. انجمن دعوت سردار سپه را پذیرفت. البته جز این هم نمی‌توانست

45. Enlightened despotism

۴۶. جمشید بهنام، "دولت-ملت، هویت فردی و تجدید" در *ایران‌نامه*، پاییز ۲۰۰۰، صص: ۳۷۵-۳۸۶ و ۳۷۸

۴۷. همان.

بکند. اسماعیل مرآت، مشرف نفیسی، محسن رئیس و من با اندکی بیمناکی به اقامتگاه او رفتیم که در آن موقع مقابل مدرسه نظام در خیابان سپه بود. در محوطه باغ ایستاده بودیم که او با شنلی که بر دوش داشت با قامت برافراشته خود از دور پیدا شد و روی نیمکتی نشست و به ما اشاره کرد نزدیک شویم و روی نیمکتی که نزدیک او بود جلوس کنیم. ان گاه گفت "شما جوانان فرنگ رفته چه می گویند؟ حرف حسابتان چیست؟ جمعیت ایران جوان چه معنی دارد؟" من پاسخ دادم "این انجمن از گروهی از جوانان وطن پرست تشکیل شده است. ما از عقب افتادگی ایران و فاصله عمیقی که ما را از اروپا دور کرده است رنج می بریم و آرزوی از بین بردن این فاصله و ترقی و تعالی ایران را داریم و مرام انجمن ما بر همین مبنا و اصل گذاشته شده است. گفت "کدام مرام؟" من مرامنامه چاپ شده انجمن را به او دادم. آن را گرفت و آهسته و به دقت خواند. ان گاه نگاه نافذ و گیرنده خود را متوجه ما کرد با کمال گشاده روئی گفت: "این ها که نوشته اید بسیار خوب است. می بینم که شما جوانان وطن پرست و ترقی خواه هستید و آرزوهای بزرگ و شیرین در سر دارید. ضرر ندارد که با ترویج مرام خودتان چشم و گوش ها را باز کنید و مردم را با این مسائل آشنا بسازید. حرف از شما ولی عمل از من خواهد بود... به شما اطمینان، بلکه بیش از اطمینان به شما قول می دهم که همه این آرزوها را برآورم و مرام شما را که مرام خود من هم هست، از اول تا به آخر اجرا کنم. این نسخه از مرامنامه را بگذارید نزد من باشد... چند سال دیگر خبرش را خواهید شنید"^{۴۸}

در این منشور لغو کاپیتولاسیون، ساختن راه آهن، پایه گذاری نظام گمرکی مستقل، اعزام دانشجویان دختر و پسر به اروپا، آزادی زنان، اصلاح قوه قضاییه، توسعه دانش و تحصیلات ابتدایی، پایه گذاری مدارس متوسطه، تأکید بر آموزش صنعتی، ساختن کتابخانه ها و موزه ها، و اقتباس جنبه های مثبت تمدن اروپایی مطرح شده بود.^{۴۹} اهمیت گزارش علی اکبر سیاسی در این است که رابطه بین

۴۸. علی اکبر سیاسی، گزارش یک زندگی، لندن، ۱۳۶۳، ص. ۷۶.

۴۹. نگاه کنید به شاهرخ مسکوب، "ملی گرایی، تمرکز و فرهنگ در غروب قاجاریه و طلوع پهلوی" در *ایران نامه*، تابستان

رضاخان و این ایده را نشان می‌دهد. رضاخان از ضعف و نارسایی دولت ناراضی بود، آرزو داشت ایران را در مسیر پیشرفت قرار دهد، ولی جز در مورد ارتش که برای پیشرفت آن اندیشه‌هایی دقیق در سر داشت، در زمینه‌های دیگر نمی‌دانست چگونه باید این فکر را عملی کند. هیچ یک از پیشنهادهای این مرامنامه تازگی نداشت، ولی هرگز به شکل برنامه‌ای منسجم به وی ارائه نشده بودند. رضاخان آن قدر باهوش بود که ارتباط انسجام آنها را با اتخاذ خط‌مشی‌ها و ارتباط قدرت را با رشد و گسترش داهیان و اجرای آنها در عمل تشخیص دهد. او در مقام نخست وزیر و در مقام شاه می‌توانست این منشور را به عنوان بخش اصلی برنامه‌اش به کار گیرد، و به این منظور از جوانانی که آن را تدوین کرده بودند و همچنین از دیگرانی که به آنها شباهت داشتند برای توضیح و تبیین آن یاری بخواهد و به این منظور از نظر سیاسی آنها را مورد حمایت قرار دهد و اختیار اجرای آن برنامه را به آنها بدهد. این آغاز همزیستی قدرت و فکر بود - قدرت به ناگزیر وضعیت فکر و اندیشه را تعیین می‌کرد.

به هر حال، نخست تحکیم قدرت لازم بود. اندکی پس از آنکه سردار سپه نخست وزیر شد موجی از جمهوریخواهی سراسر مملکت را فرا گرفت. تغییر رژیم در روسیه و ترکیه بر اندیشه ایرانیان در مورد حکومت، به ویژه در میان روشنفکران، اثر گذاشته بود. روسیه، پس از سرنگونی رژیم سلطنتی، به دلیل لغو بخش زیادی از قراردادها و مقاله‌نامه‌های غیرعادلانه‌ای که رژیم تزاری به ایران تحمیل کرده بود، همسایه‌ای بسیار بهتر به نظر می‌آمد. در ۱۲۹۹ در گیلان جمهوری نوپایی شکل گرفته بود و به نظر نمی‌آمد ایرانیان آن را به عنوان نظامی "غیرمتعارف" رد کنند. بسیاری از آنان انتظار داشتند کودتای ۱۲۹۹ به رژیمی جمهوری منتهی شود، اما رفتار دوستانه رضاخان با شاه در سال‌های آغازین

انتظار آن‌ها را باطل می‌نمود. به هر حال، شاه قاجار تا حدودی به دلیل بی‌کفایتی، بخشی به دلیل فساد و بخشی هم به دلیل نبودن نظم در تشکیلات مملکت، مشروعیتش را از دست داد. با گذشت زمان روز به روز رضاخان بیشتر همان فردی جلوه می‌کرد که می‌تواند ریاست رژیم جمهوری را به عهده گیرد.

اندک زمانی پس از آنکه سردار سپه به مقام نخست وزیری رسید، خلافت عثمانی منحل شد و پارلمان مصطفی کمال پاشا را به عنوان نخستین رئیس جمهور رژیم جمهوری ترکیه برگزید. این رخداد به شدت بر ایران اثر گذاشت. زمانی که مجلس پنجم در ۲۱ بهمن ۱۳۰۲ تشکیل جلسه داد، تغییر رژیم به موضوع بحث اصلی بدل شده بود. تفرقه‌ای بین یاران پیشین به وجود آمد. اکثریتی از نمایندگان، از جمله بسیاری از بزرگان خاندان قاجار مثل عبدالحسین میرزا فرمانفرما، خواستار رژیم جمهوری بودند و در محل سکونت رضاخان اعلامیه‌ای مبنی بر حمایت از رژیم جمهوری را امضا کرده و دیگران را تشویق می‌کردند که به آنها ملحق شوند.^{۵۰} اما پشتیبانی بسیاری از اعیان و اشراف ریاکارانه بود و بیشتر حالت تقیه را داشت تا اعتقاد و تعهد. مخبرالسلطنه هدایت، یکی از امضا کنندگان آن اعلامیه، در خاطرات خویش می‌نویسد: "شاید به سلطنت او (رضاخان) بشود. رای داد اما جمهوری با طبع مملکت نمی‌سازد و جنگ به جوباره می‌افتد... در جمهوری هر چند سال در مملکت غوغا خواهد بود... به گوش عشق موافق نیاید این گفتار."^{۵۱} هسته اصلی مخالف مؤثر را رهبران دینی به رهبری حسن مدرس، روحانی کم‌بنیه ولی دارای منزلت سیاسی، که این جنبش را با ممانعت از قانونگذاری در مجلس ختنی کرد و با بسیج مردم

۵۰. م. فرخ، *خاطرات سیاسی فرخ*، تهران، انتشارات سهامی، ۱۳۴۸؛ همچنین نقل شده در نیازمند، پیشین، ۱۳۶۳.

۵۱. مهدیقلی هدایت، *خاطرات و خطرات*، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۳، ص. ۳۶۴.

آنها را به خیابان‌ها فرستاد، تشکیل می‌دادند. ترکیه به کشوری غیراسلامی و غیردینی بدل شده بود و روحانیان مدعی بودند که از چشم خدا افتاده است. وقتی مخالفت با این موضوع به خیابان‌ها کشیده شد، جمهوریخواهان تشخیص دادند که مقاومت دشوار است. دیری نگذشت که رضاخان تشخیص داد پایگاهش در حال از دست رفتن است و به جای آنکه در دفاع از جمهوریخواهی بستیزد با رهبران دینی در قم دیدار کرد و از فکر برقراری رژیم جمهوری چشم پوشید. در نتیجه جنبش جمهوریخواهی ناکام ماند. مقام و منزلت رضاخان نیز ناگهان کاهش یافت زیرا برای نخستین بار از زمان کودتا مخالفانش به روشنی او را پس زده بودند. اگر او تصمیمی درست نمی‌گرفت، به احتمال زیاد از صحنه سیاست بیرون رانده می‌شد.

رضاخان، یا از روی برنامه یا اتفاقی، در ۱۸ فروردین ۱۳۰۳ استعفا داد و دلیل آن را "دسیسه‌های داخلی و خارجی" علیه خود یاد کرد، و اعلام داشت در کشوری همسایه سکونت خواهد گزید. این نوع خطر کردن امکان داشت نتیجه معکوس بدهد. شاه با ارسال تلگرامی به مجلس رضایت خود را از اوضاع به وجود آمده اعلام داشت و حسن مستوفی را، که بارها در گذشته نخست وزیر شده بود، به مقام رئیس‌الوزرای منصوب کرد. پشتیبانان رضاخان، به ویژه فرماندهان نظامی، به مبارزه‌ای هماهنگ پرداختند تا مجلس را وادار به بازگرداندن رضاخان کنند. دشتی، نویسنده و سیاستمداری مشهور، در روزنامه‌اش به نام *شفق* سرخ، از خروج "پدر ملت ایران" ابراز تأسف و آینده‌ای وخیم را در صورت ادامه این اوضاع پیش‌بینی کرد. فرماندهان نظامی سراسر کشور تلگرام‌هایی به مجلس فرستادند و تهدید کردند که برای انتصاب دوباره رهبرشان به سوی تهران پیشروی خواهند کرد. در روز ۱۹ فروردین مشخص شده بود که خروج رضاخان

بی دردرس نخواهد بود. هیئتی مرکب از نمایندگان مجلس، روحانیان، نمایندگان اصناف و تجار به رودهن، مقر سردار سپه، رفتند، تا از او بخواهند با نادیده گرفتن تلگرام شاه، بازگردد. او، که در این زمان پشتگرم به حکم مردم بود، چنین کرد. طی سال بعد او چند چالش روحانیان و رهبران ایلات را به سلامت از سر گذراند، که مهم‌ترین آنها مجبور کردن خزعل، شیخ محمره، به تسلیم بی‌قید و شرط و بدون حتی یک نبرد بود. این رخداد بر شأن و منزلت سیاسی وی افزود و انگلستان را تحت تأثیر قرار داد. او همچنین به تخفیف مخالفانش، از جمله مدرس، پرداخت که آشکارا با شیخ نقشه سرنگونی وی و بازگرداندن شاه قاجار را کشیده بودند. به موازات افزایش شأن و منزلت رضاخان، درخواست تغییر رژیم کم کم به تغییر خاندان سلطنتی بدل شد. از شاه قاجار خواستند به ایران برگردد یا دست کم اقتدارش را به ولیعهد منتقل کند، ولی او از این کار تا زمانی سر باز زد که دیگر خیلی دیر شده بود. در پاییز ۱۳۰۴، تلویحاً اعلام داشت که قصد بازگشت دارد. این پیشنهاد سیلی از تلگراف‌ها مبنی بر مخالفت با بازگشت وی را از شهرستان‌ها به دنبال داشت. در ۶ آبان، هیئت‌هایی به نمایندگی از گروه‌های اجتماعی و اقتصادی در مدرسه نظام گرد آمدند و خواستار تشکیل مجلس مؤسسان برای خلع خاندان قاجار شدند. در ۹ آبان ۱۳۰۴ مجلس پنجم به برکناری این خاندان و تأسیس مجلس مؤسسان برای تصمیم‌گیری در مورد نحوه زمامداری بعدی ایران رأی داد. مجلس مؤسسان در ۱۵ آذر تشکیل شد و طی پنج نشست به تغییر بندهای ۳۶، ۳۷ و ۴۰ متمم قانون اساسی رأی داد و به این ترتیب مقام پادشاهی ایران را به رضا پهلوی اعطا کرد.^{۵۲}